

انگشت شست پا

ژرژ باتای

ترجمه سارا خادمی

انگشت شست پا انسانی ترین عضو بدن انسان است، بدین معنا که [به جر شست پا] هیچ عنصر دیگری در بدن انسان وجود ندارد که از عناصر متناظر میمون های انسان نما مانند شامپانزه، گوریل، اورانگوتان، یا گیبون متمایز شده باشد. این مساله ناشی از این واقعیت است که میمون ساکن درخت است، درحالیکه انسان بدون اینکه از شاخه ها آویزان شود روی زمین راه می رود. او خودش به یک درخت بدل شده است. به عبارت دیگر او خود را همچون درخت صاف در آسمان نگه می دارد، و این امر برای هرچه زیباتر بودن صحت و سقم نعوذ اوست. علاوه بر این، کارکرد پای انسان مبتنی است بر ارائه یک بنیان محکم و استوار برای راست ایستادن انسانی که چنین سربلند و متکبر است (انگشت شست پا، به عنوان عاملی برای توقف آویزان شدن از شاخه ها، بر روی زمین در همان سطح همچون دیگر انگشتان پا عمل می کند).

اما هرچقدر پا، در راست ایستادن انسان نقش داشته باشد، انسان، کسی که سری نورانی دارد، یا به عبارت دیگر، سری که به سوی آسمان ها و چیزهای ملکوتی بلند می شود، به بهانه ی این که این پا از گل و کثافت است، آن را به عنوان امری فرومایه می بیند، همچون آب دهان.(۱)

هرچند داخل بدن، خون به نسبتی برابر از بالا به پائین و از پائین به بالا جریان دارد، گرایشی مبنی بر این وجود دارد که [خون] خودش ذهن و بدن را تعالی می بخشد، و حیات انسانی به اشتباه به مثابه ی تعالی نگریسته می شود. تقسیم جهان به دوزخ زیرزمینی و ملکوت کاملاً مطلق، یک مفهوم ماندگار است، از سوی اصول گل آلود و تاریکی بودن شیطان به اندازه ی فضای نورانی و ملکوتی، اصولی خوب و سودمنداند: پاهایشان که در لجن و کثافت اما سرهایشان کمابیش در نور است. انسان ها لجوجانه تصور می کنند روندی وجود دارد که به طور دائمی آنها را تعالی می بخشد، و هرگز آنها را به حیز مطلق باز نمی گرداند. حیات انسانی در حقیقت، مستلزم خشم مواجه با خود به مثابه ی حرکت به سمت جلو و عقب است که از مدفوع به امر ایده آل و از امر ایده آل به مدفوع [در نوسان است] - خشمی که بی تردید معطوف به اندامی می شود که به اندازه ی پا شرم آور و حقیر است.(۲)

پای انسان معمولاً در معرض شکنجه های مضحک و عجیبی است که آن را از ریخت انداخته و بدان آسیب می رساند. پا به طرز احمقانه ای محکوم به میخچه، پینه، و قوز شست پا است، و اگر کسی همچین نحوه ی بیانی را مدنظر قرار دهد که اکنون رو به نابودی است، برای نشان دادن تهوع آورترین پلیدی ها، روستاییان از این عبارت استفاده می کردند «دستان او به اندازه پاهایش کثیف است»، حال آنکه واقعیت تمامی جوامع انسانی، در قرن هفدهم دیگر اینگونه باقی نماند.

راز وحشت انسان از پای خود یکی از توجیهاات تمایل به پنهان نمودن اندازه ی طول و فرم آن تا جایی که امکان دارد است. پاشنه با ارتفاع بیشتر یا کمتر و نگرانی نسبت به خصوصیت پائین و صاف و تخت بودن آن امری است که به جنسیت بستگی دارد.

وانگهی، این نگرانی اغلب با تشویش جنسی اشتباه می شود، این امر به خصوص در میان چینی ها به چشم می خورد، که دست به آتروفی (۳) پاهای زنان زدند و اینگونه بعد آن، پاها در افراطی ترین نقطه ی انحراف قرار گرفت. همسران چینی ها نیز نمی بایست به پاهای برهنه ی زنان خود نگاه کنند، و به طور کلی نگرستن به پاهای زنان امری نادرست و غیراخلاقی محسوب می شد. اقرارگیرندگان کاتولیک، با تطبیق دادن خود با این انحراف از توبه کنندگان چینی می پرسیدند که «آیا آنها به پاهای زنان نگاه نکرده اند.»

مشابه این انحراف در میان ترک ها (ترک های ولگا، ترک های مرکزی آسیا) یافت شده است، آنها بر این باورند که نشان دادن پاهای برهنه ی خود امری غیراخلاقی است و حتا هنگام رفتن به بستر نیز جوراب های ساق بلند می پوشند.

هیچ امر مشابهی را نمی توان از دوران کلاسیک نام برد (به جر استفاده از کفش های با پاشنه های بسیار بلند در تراژدی ها). بیشتر زنان شوهردار مقدس مآب رومی به طور مداوم اجازه می دادند که انگشتان برهنه شان دیده شود. به عبارت دیگر، شرم در ارتباط پاها به طور فزاینده ای در دوران مدرن گسترش یافت و تنها در قرن نوزدهم بود که رو به نابودی رفت. ام. سالومون ریناخ (۴) به تفصیل به بررسی گسترش این امر در مقاله ای با عنوان «پاهای شرم زده» *Pieds pudiques* پرداخت و به نقش اسپانیا، جایی که پاهای زنان ابژه ی هراس انگیزترین نگرانی ها و تمایلات و به دنبال آن دلایل جرایم بود، پرداخت. واقعیت ساده ی اجازه ی دیده شدن پاهای کفش پوشیده و بیرون آمدن آن از زیر دامن، به مثابه ی امری ناپسند تلقی می شد. تحت هیچ شرایطی امکان لمس پاهای زنان وجود نداشت، این عدم امکان از سایر ممنوعیت ها مهم تر است. البته پاهای ملکه ابژه ی هراس انگیزترین ممنوعیت بود. براین اساس، طبق نظر مادام دآلنو (۵)، تعدادی از ویلامدیانا ها، که عاشق ملکه الیزابت بودند، به فکر بر پا ساختن آتشی افتادند تا به نوعی کفاره ی لذت حمل ملکه به روی دستانشان باشد. وی در بررسی های خود می گوید: «تقریباً تمامی خانه ها، به ارزش بسیار زیادی سوزانده شد، اما آن مرد خود را با این حقیقت تسلی می داد که دست کم چنین فرصت مطلوبی را در اختیار داشته است، او ملکه را به روی بازوانش حمل می کند و وی را به سوی پلکان می برد. وی به اندک آزادی دست یافت و در یک لحظه

پاهای ملکه را لمس کرد. پادوی کم سن و سالی او را دید، به پادشاه گزارش داد، و نفر بعدی انتقام خود را با کشتن او به ضرب گلوله تپانچه گرفت.»

چنین وسواس های ذهنی را می توان دریافت، همانگونه که ام.ریناخ نشان داد، یک نوع پالایش فزاینده درباب شرم وجود دارد که به تدریج توانسته است به ماهیچه ساق پا، مچ پا، و پا - البته زمانی خود کفش - برسد. اگر شخصی بخواهد توضیحی برای قهقهه ی خنده ای داشته باشد که معمولاً با تصور ساده انگشت پا موجب می شود، این توضیح، هرچند کافی نیست ولی تا اندازه ای محکم و قابل استناد است. در حقیقت نقش فانتزی ها و ترس های ملزوم بشری و انحرافات است که [به عنوان مثال] انگشتان را به نقطه ای می رساند که دال بر کنش کاربردی و کارکتری پایدار باشند: بلاهت انگشتان پا و حماقت فرومایه. دگرگونی اندام ها، انباشت معده ها، گلوها و مغزهای محرک گونه های بشمار حیوانات و افراد، همراه با نوعی نوسان، تصویری به دنبال دارد که مطابق میل ادامه نمی یابد، و این معلول تنفر از هیجان دردناک آشکار دیوانگی است، دیوانگی نسبت به تپش قلب خونین بدن. انسان مشتاقانه خود را به سان نپتون (خدای آب و دریا) متصور می شود که با شکوه و عظمت، امواج خود را فرو می نشاند، علی رغم تلاطم امواج درون معده، در شدن و تحول کم و بیش پیوسته، خشمگینانه به بزرگی و منزلت خود پایان می بخشد. تحقیر ناشناخته ی این پستی مبهم، متناظر با چنین وضعیتی است: یک انسان فرضی، در آستانه ی یادآوری عظمت تاریخ بشری، مانند زمانی که نگاهش به نشانه ی تصدیق عظمت ملت خود از روی یک بنای تاریخی بلند می شود، در نیمه ی پرواز به واسطه ی درد مزخرفی در انگشت شست پای خود متوقف می شود، چرا که، هرچند او اصیل ترین حیوانات است، با این حال روی پای خود میخچه دارد. به عبارت دیگر، او پاهایی دارد، و این پاها خود به تنهایی منجر به زندگی غیر اصیل می شوند. (۶)

میخچه های پا به واسطه فرومایگی شان با سردرد و دندان درد فرق دارد. میخچه ها به واسطه ی فضاقت غیر قابل انکار و گل و کثافتی که در پا یافت می شود، حقیقتاً مضحک هستند. از آنجا که نژاد انسانی به خاطر وضعیت فیزیکی اش تا جایی که امکان دارد خود را از گل و کثافت این جهانی دور نگاه داشته است -

درحالیکه خنده ی تشنجی هربار لذتی در نقطه ی اوج خود به همراه دارد که ناب ترین پرواز انسان را نقش زمین می کند، به عبارتی خودپسندی و غرور خاص بشر [دست آخر] به گل و کثافت می نشیند- فرد می تواند متصور شود انگشت پایی که همواره کم و بیش آسیب دیده و تحقیر شده است، مشابهت های فیزیکی با سقوط بی رحمانه ی انسان دارد، به عبارت دیگر با مرگ. وحشتناکی امر مردنی و در همان زمان نمود پرسر و صدا و شکوهمند انگشت پا، متناظر با همان تمسخر و بیانگر واکنش بسیار تندی نسبت به ناهنجاری بدن انسان است، که محصول نزاع خشونت آمیز اندام ها می باشد.

فرم انگشت شست پا، هرچند، به طور مشخص نفرت انگیز نیست: از این لحاظ با دیگر اعضای بدن، برای مثال درون شکاف دهان متفاوت می نماید. تنها تغییر شکل ثانویه (اما مشترک) قادر بوده است تا فرومایگی ارزش فوق العاده مضحک آن را نشان دهد. حال در اغلب موارد آسان است که ارزش های پست و هجوگونه را به وسیله ی نوعی اغواگری مفرط توضیح دهیم. اما در اینجا می بایست میان تشخیص دو نوع اساساً متفاوت از اغواگری، تمایز قائل شویم که این سردرگمی همیشگی، ابزوردترین سوء تفاهم های زبانی را در پی دارد. (۷)

اگر عنصر اغواگر به انگشت شست پا نسبت داده شده است، بدیهی است که فرد چنین اشتیاق و تمایلات والایی را ارضاء نمی کند، برای مثال، طعم کاملاً به یاد ماندنی آن، در اکثر موارد، موجب می شود شخص فرم های ظریف و مناسب [پا] را ترجیح دهد. حال برعکس، اگر برای مثال، فردی یک مورد از ویلامدیانا ها را انتخاب کند، کسی که بتواند تائید کند لذت حاصل از لمس پای ملکه به طور مشخص برای او، ناشی از بیقوارگی و عفونتی است که به وسیله ی حقارت پا بازنمایی می شود، عملاً توسط دفرمه ترین پاها. بنابراین فرض اینکه پای ملکه کاملاً زیبا بود، همچنان برآمده از جذابیت توهین آمیز آن به دلیل پاهای از ریخت افتاده و چرکین است. از آنجایی که یک ملکه/مر پیشینی، موجودی آرمانی تر و اثری تر نسبت به هر فرد دیگری است، این مسئله تا سرحد خدشه دار نمودن لمس آنچه که در حقیقت خیلی هم با پای متعفن یک قاتل فرقی ندارد، امری انسانی است. اکنون فرد تن به اغواگری اساساً متضادی می دهد که ناشی از روشنی و زیبایی ایده آل است؛ دو قسم از اغواگری اغلب با یکدیگر اشتباه می شوند چرا که فرد به طور مداوم از یکی به دیگری

حرکت می کند، و حرکت دادن آن به جلو و عقب، خواه پایان خود را در یک جهت بیاید یا در سمتی دیگر، به طور کلی زمانی که این حرکت مداوم وحشیانه تر است، اغواگری شدیدتر می شود.

همانند شست پا، فتیشیسم کلاسیک پا به لیس زدن انگشتان شست پا منجر شد که به طور قطع بیانگر آن است که این امر پدیده ای بر مبنای اغواگری است، و خود در توضیح ارزش مضحکی است که همواره کم و بیش به لذت هایی پیوند خورده که از سوی افراد پرهیزگار و کم مایه محکوم شده است.

اهمیت و اعتبار این مقاله در پافشاری بر یک پرسش گری مستقیم و صریح در باب اغواگری نهفته است، بدون در نظر گرفتن جعل سازی های شاعرانه ای که در نهایت چیزی جز انحراف نیستند (اکثر انسان ها به طور طبیعی ضعیف و ناتوان هستند و زمانی که در گنجی شاعرانه فرو رفته اند تنها می توانند خود را تسلیم غرایز خود سازند). بازگشت به واقعیت، دال بر هیچ تعهد تازه ای نیست، اما به معنای آن است که به طور اساسی کسی که اغوا شده است، بدون جابه جایی ها و در آستانه ی جیغ، چشمان خود را بی نهایت باز می کند: [به عبارتی] او حیرت زده به انگشت شست پای خود نگاه می کند.

پانوشت مترجم فارسی:

۱. رولان بارت در اشاره به این مقاله در 'Bataille, Barthes and 'Le gros orteil' می گوید محدودیت، واژگون سازی، نارضایتی و احتمالاً سادیسم و بسیاری از مسائلی که باتای از آن سخن می گوید به طور مشخص در مقاله /نگشت شست پا و جایگاه و مفهوم چندگانه و مبهم شست پا باز می گردد. بارت براین باور است که باتای در نشانه شناسی و تفسیر بدن از انگشتان پا آغاز کرده و این تفسیر را در کنار تفسیر روانکاوی از بدن مطرح می کند و نه در برابر آن. ارزیابی از جنس دیگری که جایگزین دانشی است که همواره با الگوی ارتدوکس یا علمی شناخته می شود و خود را منطبق با پارادایم درست و غلط نمی کند. مانند مقاله دهان و مقعد خورشیدی. باتای خود در این یادداشت می گوید گویی که قصد داشته است نقش دیگری از بدن را - همچون آلترناتیو- آشکار می سازد.

۲. بارت در همان مقاله می گوید که باتای، تقابل زیبایی/ زشتی را در برابر بالا/ پایین قرار می دهد یا به طور دقیق تر زیبایی شناسی یا ارزش های "پوتتیک" را با اضافه نمودن مازاد ابتدال یا فرومایگی تقابل زیبایی/ زشتی، جایگزین و غیرفعال می کند.

۳. منظور سنت هزار ساله ی بستن پاهای زنان در چین که باعث تغییر شکل و کوچک شدن اندازه پا می شد. هدف از بستن پاها، متمایز کردن زنان طبقه بالای جامعه از زنان عادی و همینطور جلوگیری از « انحراف » زنان بود.

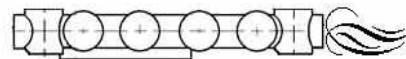
۴. M. Salomon Reinach

۵. D'Aulno Mme

۶. به زعم رولان بارت پارادایم فکری باتای به گونه اساساً متفاوتی ساخت یابی شده است و دارای سه قطب متمایز است: اصیل، غیر اصیل، پست. وی برای تدقیق این واژگان از مقاله /نگشت شست پا و مفهوم "هزینه گری" باتای استفاده می کند. امر اصیل مربوط به طبقه اجتماعی پادشاهان و حاکمان است، افرادی که قربانی می کنند، افرادی که هزینه گری

ثروت می کنند. غیر اصیل مربوط به شرم، ریاکاری، بورژوازی، شعر است. پست و فرومایه، مفهوم سوم شامل تمامی آنچه‌ی است که به طور مادی در ارتباط با بدن و چیزهای پست است، همچون آب دهان، خون، گل و کثافت، مردار، اندام‌ها.

۷. بارت در نزدیکی میان باتای و نیچه اصرار می ورزد، چنانچه نیچه در "تبارشناسی اخلاق" مدام بر پرسش "ارزش" تاکید دارد. او اشاره می کند که دلوز در "نیچه و فلسفه" می گوید: "چیزهایی که می توان از آن سخن گفت احساس یا فهم و ارزش‌ها است، که به واقع در پیوند با وضعیت خاستگاه ارزش، خاستگاه زندگی و تفکر است. این مسئله بسیار مهمی است که نقطه‌ی بالا و پائین، اصیل و فرومایه ارزش محسوب نمی شوند بلکه عناصر متفاوتی را بازنمایی می کنند که ارزش‌ ارزش‌ها از آنها نشئت می گیرد.



www.mindmotor.info